

معنای اصطلاح رنسانس

نوشته‌ی **یدالله موقن**

نگارنده کتاب **فرد و کیهان در فلسفه‌ی رنسانس** نوشته ارنست کاسیرر رابه فارسی بر گردانده است که نشر ماهی آن را در دست انتشار دارد. نوشته‌ی زیر بخشی از مقدمه‌ی نگارنده بر آن است.

معنای اصطلاح رنسانس موضوع مباحثه‌های بی‌پایان در میان مورخان به ویژه در قرن بیستم بوده است. بعضی از آنان درباره‌ی ارزش، خصائل متمایز و حدود زمانی رنسانس و حتی وجود خود دوره‌ی تاریخی رنسانس شک کرده‌اند. در میان آن دسته از مورخانی که وجود دوره‌ی تاریخی رنسانس را پذیرفته‌اند بر سر این که رنسانس از چه تاریخی آغاز می‌شود و در چه تاریخی به پایان می‌رسد اختلاف نظر وجود دارد. ویلهلم دیلتای می‌نویسد:

حاکمیت متافیزیک بر روح اروپائی بر پایه‌ی پیوندش با الهیات تا قرن چهاردهم با قدرت تمام ادامه داشت. این متافیزیک - الهیات، روح سلسله مراتب کلیسایی بود. این سلسله مراتب کلیسایی قدرت خود را بی‌هیچ چالشی تا قرن چهاردهم نگاهداشت سپس نخست در محتوایش، قدرتش و زندگیش سستی و ضعف رخ نمود.

انگیزه‌ی دینی در متافیزیک همه‌ی بشریت از قدیمی‌ترین ایام وجود داشته است اما فرهنگ اقوام شرقی زیر سلطه‌ی دین بوده است و تا همین اواخر همه‌ی تفکرات و پژوهش‌ها، در دست یا تحت راهنمایی روحانیان مانند برهمنان، راهبان و خاخام‌ها قرار داشته است.

مبداء رنسانس را می‌توان از دیدگاه‌های مختلف مانند: تاریخ، تاریخ ادبیات، تاریخ هنر و غیره موضوع بررسی قرار داد و تاریخ‌های مختلفی را برای آن در نظر گرفت. اما از نظر بعضی پژوهشگران برجسته‌ی رنسانس مانند پل اوسکار کریستلر (Paul Oskar Kristeller) که دوست و همکار ارنست کاسیرر نیز بوده است به طور تقریبی می‌توان دوره‌ی میان 1300 میلادی تا 1600 میلادی را در اروپای غربی دوره‌ی رنسانس نامید. البته نمی‌توان مدعی شد که در سال 1300 نقطه‌ی گسستگی با دوران پیشین اتفاق می‌افتد و یا با فرا رسیدن سال 1600 نیز گسست دیگری با دوره‌ی پس از آن به وجود می‌آید، بلکه چه با پیش از 1300 میلادی و چه با پس از 1600 میلادی پیوستگی وجود دارد. حتی به دلایل بسیار می‌توان گفت که از بسیاری جهات تغییراتی که در قرن دوازدهم و سیزدهم یا هفدهم و هجدهم رخ دادند بسیار عمیق‌تر از تغییراتی بودند که در قرن‌های چهاردهم و پانزدهم پدیدار شدند. اما به رغم این‌ها می‌توان مدعی شد که دوره رنسانس ساختار متمایز خود را دارد و اگر مورخان نمی‌توانند تعریفی ساده و قانع‌کننده از رنسانس ارائه دهند این به معنای آن نمی‌تواند باشد که چنین دوره‌ای وجود

نداشته است، زیرا می‌توان بر پایه‌ی همان شکاکیت، وجود قرون وسطی و حتی قرن روشنگری یا سده‌ی هجدهم اروپا را نیز منکر شد. رنسانس دوره‌ی پیچیده‌ای است که مانند هر دوره‌ی دیگری از جمله قرون وسطی در برگیرنده‌ی تفاوت‌های منطقه‌ای، اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و هنری است. البته تفاوت‌های فرهنگی میان ایتالیا و اروپای شمالی در اوج دوره‌ی قرون وسطی کمتر از دوره‌ی رنسانس ایتالیا در قرن پانزدهم میلادی نبود اما ایتالیا در قرن پانزدهم میلادی، به همراه کشورهای جنوبی اروپای غربی، موقعیت فرهنگی جدیدی به دست آورد که او را رهبر فکری اروپا کرد، موقعیتی که در عصر پیش از آن نداشت. بعضی مورخان ادعا می‌کنند که طی قرون وسطی رنسانس‌های متعددی وجود داشته‌اند، اما در این رنسانس‌های اولیه سهم ایتالیا بسیار ناچیز بوده است. از سوی دیگر اگر رنسانس قرن پانزدهم ایتالیا را در برابر فرانسه‌ی قرون وسطی قرار دهیم، به نظر بعضی از مورخان، نمی‌توان مدعی شد که قرن پانزدهم ایتالیا نوزایی اروپاست، اما قطعاً برای معاصرانش، قرن پانزدهم ایتالیا در برابر قرون وسطای ایتالیا نوزایی ایتالیا دیده می‌شده است. جلد اول تاریخ مدرن کمبریج که عنوان رنسانس را بر خود دارد و دوره‌ی تاریخی 1493 تا 1520 را در بر می‌گیرد چنین آغاز می‌شود:

« سقوط قسطنطنیه در سال 1453 و در همان زمان تعیین هویت دوره‌ی جدیدی در ایتالیا که دوره‌ی باستان را از جهان معاصرش جدا می‌کرد فی‌نفسه کافی‌اند که پس از این، رنسانس را به منزله‌ی نقطه‌ی چرخشی در تاریخ جامعه‌ی غربی بشناسیم. فرانسیس بیکن مدعی شد که فن چاپ، توپ و مغناطیس «چهره‌ی کل جهان و وضع امور را در سراسر جهان تغییر داده‌اند».

و مورخان سیاسی قرن نوزدهم، به رهبری رانکه (Ranke) مدعی‌اند که در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم پدیده‌هایی در اروپا ظاهر شدند که خصلت مدرن داشتند، مانند: دولت‌های ملی، بوروکراسی، و حاکمیت ارزش‌های سکولار در سیاست عمومی و تعادل قوا. اما بر فراز این مشخصه‌ها پذیرش نظر یاکوب بورکهارت درباره‌ی تمدن رنسانس در ایتالیا بود که به طور گسترده‌ای در اروپا رایج شد. کتاب بورکهارت در سال 1860 منتشر شد. تحلیل او از دوره‌ی رنسانس، اعتقادی زیبایی‌شناختی و روانشناختی به همین تمایل را نشان می‌دهد:

دستاورد‌های این زمان ایتالیایی‌ها برای قرن‌هایی که پس از آن آمدند الگوی ارزش‌های غربی را ارائه می‌دادند. با سال 1900 نظر رایج در خصوص گسست میان دوره‌های مدرن با دوره‌ی قرون وسطی به یک دگم آموزشی مبدل شد و مورخان در کشورهای غربی می‌کوشیدند تا تاریخ گسستی بیابند که پیرامون موضوع‌هایی باشند که پذیرش همگانی یافته‌اند. برای فرانسویان این تاریخ گسست تسخیر ایتالیا (1494)، برای اسپانیایی‌ها وحدت شاهزادگان (1479)، برای انگلیسی‌ها استقرار تودورها (Tudor 1485) و برای آلمانی‌ها به سلطنت رسیدن چارلز پنجم (1519) بود که دوران کهن را از دوران مدرن جدا می‌کنند.

اومانيسم و سکولاستيسم در رنسانس ایتالیا

در آغاز این مقدمه گفتیم که از زمانی که یاکوب بورکهاٹ کتاب خود را با عنوان: تمدن رنسانس در ایتالیا در سال 1860 منتشر کرد، در میان مورخان بر سر مشروعیت اصطلاح رنسانس مباحثاتی در گرفته است.

علت اصلی این مباحثات، به ویژه در دهه‌های آغازین قرن بیستم این بود که پژوهش‌ها در خصوص قرون وسطی پیشرفت زیادی کرده بود. بر اثر این تحقیقات قرون وسطی دیگر دوره‌ی تاریکی و تاریک‌اندیشی شناخته نمی‌شد در نتیجه، بعضی از پژوهشگران، دیگری نیازی به نوری جدید و احیا کننده نمی‌دیدند که در اصطلاح خود رنسانس (یعنی نوزائی) وجود دارد. بنابراین بعضی از متخصصان قرون وسطی می‌خواهند که اصطلاح رنسانس کاملاً از واژگان مورخان حذف شود.

اما در برابر این حملات نیرومند، پژوهشگران رنسانس خط دفاع جدیدی بر پا داشته‌اند. آنان نشان داده‌اند که معنایی که در اصطلاح رنسانس وجود دارد ساخته و پرداخته‌ی مورخان دلباخته در قرن‌های نوزدهم و بیستم نیست بلکه این اصطلاح در آثار دوره‌ی خود رنسانس به کار می‌رفته است. خود اومانيست‌ها همواره از احیا یا نوزایی هنرها و آموزش سخن گفته بودند که در زمانشان، پس از دوره‌ی طولانی از انحطاط، صورت می‌گرفته است. شاید ایراد بگیرند که چنین ادعاهای اتفاقی، درباره‌ی احیای فکری نیز در آثار قرون وسطایی نیز پیدا می‌شوند. اما این حقیقت همچنان باقی می‌ماند که پژوهشگران و نویسندگان از چنین احیا و نوزایی مؤکدتر و مداومتر سخن می‌گویند تا در هر دوره‌ی دیگری در تاریخ اروپا؛ حتی اگر متقاعد می‌شدیم که این ادعا پوچ است و اومانيست‌ها رنسانس واقعی به وجود نیاورند، باز هم ناگزیر بودیم که بپذیریم که این توهم مشخصه‌ی آن دوره بوده است و از این رو اصطلاح رنسانس لاقلاً معنایی ذهنی دارد.

علاوه بر این‌ها دلایل عینی بیشتری برای دفاع از وجود رنسانس و اهمیت آن وجود دارند. مفهوم سبک، که مورخان هنر آن را با موفقیت به کار برده‌اند، می‌توان در دیگر قلمروهای تاریخ اندیشه نیز به کار برد و از این طریق تغییرات مهمی را شناخت که در دوره‌ی رنسانس رخ دادند بی آنکه قرون وسطی را تحقیر کنیم یا دین رنسانس را به سنت قرون وسطی کم اهمیت بدانیم.

بعضی پژوهشگران چنان دچار این توهم شده‌اند که خصوصیات کلیسای قرون وسطی و فرهنگ قرون وسطی را اروپایی بدانند و رنسانس ایتالیا را فقط پدیده‌ای منطقه‌ای بشناسند. آنان مایلند که تفاوت‌های عمیق منطقه‌ای را نادیده بگیرند که در قرون وسطی وجود داشتند. بی‌شک مرکز تمدن قرون وسطی فرانسه بود و دیگر کشورهای اروپای غربی، از زمان کارولی ژین (Carolingian) تا آغاز قرن چهاردهم از رهبری آن کشور تبعیت می‌کردند. و ایتالیا از این قاعده مستثنا نبود؛ اگر چه دیگر

کشورها و به ویژه انگلستان ، آلمان و هلند سهم فعالی در پژوهش‌های فرهنگی آن دوره داشتند و همین تحول عمومی را دنبال می‌کردند ، اما ایتالیا موقعیت خاصی داشت. تا پیش از قرن سیزدهم مشارکت فعال ایتالیا در بسیاری جنبه‌های مهم فرهنگ قرون وسطی بسیار عقب‌تر از دیگر کشورها بود. این موضوع را می‌توان به طور کلی در معماری و موسیقی ، در نمایشنامه‌های دینی و در نوشته‌های لاتینی و در شعر محلی ، در فلسفه‌ی سکولاستیک و الهیات مشاهده کرد. اما از سوی دیگر ایتالیا سنت محدود ولی پایداری از آن خود داشت که به دوران رم باستان باز می‌گشت و این سنت در بعضی از شاخه‌های هنر و شعر، در آموزش افراد غیر روحانی و در رسوم قضایی و مطالعه‌ی دستور زبان و فن بلاغت خود را بیان می‌کرد. ایتالیا بیش از هر کشور دیگر اروپای غربی مستقیماً مدام در معرض تأثیرات بیزانسی قرار داشت. سرانجام پس از قرن یازدهم، ایتالیا زندگی جدید خاص خودش را تحول داد که این تحول ، در تجارت و اقتصاد ، در نهادهای سیاسی شهرهایش و در پژوهش‌های قوانین مدنی و کلیسایی و در پزشکی و فن‌نامه نگاری و فن بلاغت سکولار خود را بیان کرد. نفوذ فرهنگی فرانسه در فرهنگ ایتالیا فقط با قرن سیزدهم قوی‌تر شد که رگه‌های این نفوذ را می‌توان در معماری و موسیقی ، در لاتین و شعر محلی، در فلسفه و الهیات و در قلمرو پژوهش‌های کلاسیک ملاحظه کرد. بنابراین بسیاری از آفرینش‌های نوعی رنسانس ایتالیا را می‌توان نتیجه‌ی تأثیرات دیر هنگام قرون وسطایی دانست که از فرانسه نشئت یافته بود اما این بذر در سنتی محدود اما مقاوم و متفاوت و بومی کاشته شد و بار داد. این نفوذ را می‌توان در نمایشنامه‌ی کم‌دی الهی دانته که در قرن پانزدهم فلورانس نوشته شد و در شعر سلحشورانه‌ی آریوستوس (Ariostos) و تاسو (Tasso) مشاهده کرد.

تحول مشابهی را می‌توان در تاریخ آموزش دید. بنابراین رنسانس ایتالیا را نه فقط در تقابل با فرهنگ فرانسه ی قرون وسطی بلکه بیشتر باید آن را در تقابل با قرون وسطای ایتالیا دید. تمدن غنی رنسانس ایتالیا چندان مستقیماً از تمدن همان قدر غنی فرانسه ی قرون وسطی سرچشمه نگرفت بلکه بیشتر از سنت‌های خیلی کم مایه تر ایتالیای قرون وسطی سر برکشید. فقط در آغاز قرن چهاردهم است که در ایتالیا شاهد افزایش فوق العاده ی فعالیت‌های فرهنگی در همه ی قلمروها می‌شویم و همین فعالیت‌ها ایتالیایی‌ها را توانا ساختند که برای دوره ی معینی رهبری فرهنگی اروپای غربی را از چنگ فرانسه بیرون آورند. بنابراین شکی نمی‌توان داشت که رنسانس ایتالیایی به معنی رنسانس فرهنگی ایتالیا وجود داشته است. اما نه آن قدرها در تقابل با قرون وسطی به طور عام یا با قرون وسطای فرانسه بلکه قطعاً در تقابل با قرون وسطای ایتالیایی . نامه‌ای از بوکاچو (Boccaccio) آشکار می‌سازد که این تحول عمومی را بعضی از ایتالیایی‌های آن دوره می‌فهمیدند و ما باید این تحول را مدام در ذهن خود داشته باشیم اگر می‌خواهیم تاریخ آموزش را در دوره ی رنسانس ایتالیا بفهمیم.

شاخص‌ترین و نافذترین جنبه‌ی رنسانس ایتالیایی در قلمرو آموزش، جنبش اومانستی و ادبیات اومانست‌ها است. در بحث‌های دوران ما اصطلاح اومانسیم، یکی از آن شعارهایی است که به دلیل ابهامشان تقریباً به طور جهانی و مقاومت ناپذیری به آن‌ها متوسل می‌شوند. هر شخصی که به ارزش‌های انسانی، یا به امور انسانی علاقمند باشد امروزه اومانست نامیده می‌شود و به دشواری می‌توان شخصی را یافت که علاقمند نباشد یا وانمود نکند که علاقمند است که به این معنا اومانست خوانده نشود. اما در رنسانس ایتالیا اومانسیم معنای امروزی را نداشت؛ مسلماً اومانست‌های رنسانس به ارزش‌های انسانی علاقمند بودند اما نسبت به علائق اصلی آنان این موضوع عرضی بود؛ آنان به مطالعه‌ی آثار کلاسیک یونانی و لاتینی و ترجمه‌ی آنها علاقه داشتند. این اومانسیم کلاسیک رنسانس ایتالیا در وهله‌ی نخست جنبشی فرهنگی، ادبی و آموزشی بود و گرچه تأثیری قاطع بر اندیشه‌ی رنسانس داشت اما اندیشه‌های فلسفی‌اش را هرگز نمی‌توان کاملاً از علائق ادبی‌اش جدا کرد.

اصطلاح اومانسیم را، که درباره‌ی جنبش کلاسیست رنسانس به کار می‌رود، مورخان قرن نوزدهم رایج کردند، اما اصطلاحات Humanities و humanist در دوره‌ی خود رنسانس رایج شدند. بعضی از نویسندگان رُم باستان اصطلاح studia humanitatis را به کار می‌برند تا به مطالعه‌ی شعر، ادبیات و تاریخ، نوعی حرمت و احتشام ببخشند و همین بیان را پژوهشگران دوره‌ی اوایل رنسانس ایتالیا به کار می‌گرفتند تا ارزش انسانی آن قلمروهای پژوهشی را که می‌پروردند مانند: دستور زبان، خطا به، شعر، تاریخ و فلسفه‌ی اخلاق، به آن معنایی که در آن زمان از این اصطلاحات فهمیده می‌شدند، مورد تأکید قرار دهند. خیلی زود معلمان حرفه‌ای این رشته‌ها humanista یا اومانست نامیده شدند، اصطلاحی که نخست در آثار اواخر قرن پانزدهم به کار رفت و سپس به طور روزافزونی در قرن شانزدهم اصطلاحی رایج و متداول شد. اومانسیم صرفاً به معنای تمایل عمومی دوره‌ی رنسانس به مهم دانستن پژوهش‌های کلاسیک و شناختن دوره‌ی باستان کلاسیک به منزله‌ی معیاری عمومی و الگوی رهنما برای همه فعالیت‌های فرهنگی است. معمولاً سرآغاز این جنبشی بانام پترارک گره خورده است. رنسانس اومانسیم عصر تحسین چیچیرو [سیسرون] نیز بود. مطالعه‌ی آثار چیچیرو و تقلید از آنها در رنسانس بسیار رایج بود.

در میان مورخان مدرن دو تفسیر از اومانسیم ایتالیایی وجود دارد. نخستین تفسیر جنبش اومانستی را صرفاً ظهور پژوهش‌های کلاسیک می‌داند که در دوره‌ی رنسانس انجام گرفتند. این نظر، بیشتر، نظر مورخان پژوهش‌های کلاسیکی است؛ اما چندان شهرت عام نیافته است. مسلماً احیای مطالعات کلاسیک در دوره‌ای مانند دوره‌ی کنونی ما مسئله‌ای حائز اهمیت نیست و آموزش کلاسیک یعنی فراگیری زبان‌های لاتین و یونانی قدیم عملاً کنار نهاده شده‌اند. ولی خیلی آسان است که آموزش کلاسیکی قرون وسطی را ستایش کرد، مخصوصاً در زمان ما که جز برای تعداد کمی از متخصصان

دوره‌ی باستان کلاسیکی، آموزش کلاسیکی قرون وسطی چندان شناخته شده نیست و احترام کمتری به آموزش زبان‌های کلاسیک نهاده می‌شود ولی ارج بیشتری برای کارهای عملی و نویسندگی "خلاق" و تفکر "نو" قائلند. امروزه تغییری در سمت‌گیری نسبت به پژوهش‌های کلاسیکی یا حتی افزایش دانش خود در قلمرو ادبیات کلاسیک باستان دیگر چندان اهمیتی ندارد تا چه رسد به این که اهمیت تاریخی داشته باشد. اما در دوره‌ی رنسانس وضعیت کاملاً متفاوت با دوره‌ی ما بود و افزایش آموخته‌های کلاسیک و تأکید بر آن اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت.

در حقیقت واقعیات تاریخی متعددی وجود دارند که این تفسیر را تقویت می‌کنند که جنبش اومانیست، ظهور پژوهش‌های کلاسیک بود. اومانیست‌ها پژوهشگرانی کلاسیک بودند و به ظهور پژوهش‌های کلاسیک کمک می‌کردند. در قلمرو مطالعات لاتین آنان تعدادی متون مهم را که در دوره‌ی قرون وسطی خوانده نمی‌شدند دوباره کشف کردند. و آن گروه از نویسندگان لاتین را هم که شناخته شده بودند اومانیست‌ها از طریق کپی کردن دست‌نوشته‌های آنان به تعداد زیاد و چاپ آثار آنان شناخته‌ترشان کردند. اومانیست‌ها از طریق مطالعاتشان در گرامر و متون کهن و نوشتن شرح و تفسیر و ایجاد تحول در مطالعات لغت شناختی و تاریخی و کاربرد آنها بر شهرت نویسندگان لاتین افزودند.

حتی مهمتر از متون لاتینی، تحرکی بود که اومانیست‌ها به پژوهش‌های یونانی دادند. به رغم مناسبات سیاسی، تجاری و کلیسایی با امپراتوری بیزانس، تعداد کسانی که در اروپای غربی زبان یونانی می‌دانستند، بسیار اندک بود و عملاً هیچ کس علاقه‌ای به ادبیات کلاسیک یونانی نداشت و با آنها آشنا نیز نبود. تقریباً هیچ گونه آموزشی در خصوص زبان یونانی و آثار کلاسیک یونانی در مدارس و دانشگاه‌های اروپای غربی وجود نداشت و هیچ دست‌نوشته‌ی یونانی در کتابخانه‌های کشورهای اروپای غربی موجود نبود. در قرن‌های دوازدهم و سیزدهم تعداد زیادی از متون یونانی یا مستقیماً از یونانی یا از طریق ترجمه‌ی عربی آنها به زبان لاتینی ترجمه شدند؛ اما این فعالیت تقریباً به قلمروهای ریاضیات، نجوم، طالع‌بینی، پزشکی و فلسفه‌ی ارسطویی محدود می‌شد.

طی دوره‌ی رنسانس این وضعیت به سرعت تغییر کرد. مطالعه‌ی ادبیات کلاسیک یونانی که در امپراتوری بیزانس در سراسر قرون وسطا پرورده شده بود، از اواسط قرن چهاردهم، هم از طریق پژوهشگران بیزانسی که برای دوره‌ای موقت یا دائمی در اروپای غربی اقامت می‌کردند و هم از طریق پژوهشگران ایتالیایی که برای فراگیری آثار کلاسیک یونانی به قسطنطنیه می‌رفتند به غرب راه یافت. در نتیجه، زبان و ادبیات یونانی مکان شناخته شده‌ای در برنامه‌ی درسی مدارس و دانشگاه‌های غربی به دست آورد، مکانی که تا دو قرن پیش حفظ کرده بود. تعداد زیادی دست‌نوشته‌های یونانی از شرق به کتابخانه‌های غربی آورده شدند و همین دست‌نوشته‌ها اساس چاپ مهمترین آثار کلاسیک یونانی

شدند. در مرحله‌ی بعد، اومانیست‌ها آثار نویسندگان یونانی را چاپ و منتشر کردند و بر آنها شرح نوشتند و تبحر خود را در مطالعات باستانی، دستور زبان و نیز روش‌های نقد لغوی و تاریخی به ادبیات یونانی نیز تعمیم دادند.

موضوع دیگری که اهمیت آن کمتر نیست اما امروزه چندان به آن توجه نمی‌شود ترجمه‌های متعدد اومانیست‌های رنسانس از آثار یونانی به زبان لاتینی بود. تقریباً کل اشعار یونانی، خطابه‌ها، تاریخ‌نگاری‌ها، کتاب‌های مربوط به الهیات و فلسفه‌ی غیر ارسطویی برای نخستین بار از زبان یونانی به زبان لاتینی ترجمه شدند؛ در حالی که ترجمه‌های قرون وسطی از آثار ارسطو و نویسندگان علمی یونانی منسوخ شدند و ترجمه‌های جدید جای آنها را گرفتند. و این ترجمه‌های لاتینی دوره‌ی رنسانس منبعی برای بیشتر ترجمه‌های آثار کلاسیک یونانی به زبان‌های بومی اروپایی شدند و این ترجمه‌ها خوانندگان بیشتری داشت تا متون مذکور به زبان اصلی‌شان یعنی یونانی. اما به رغم افزایش چشم‌گیر مطالعات یونانی، آثار و زبان یونانی حتی در دوره‌ی رنسانس، به پای اهمیت زبان لاتینی و مطالعات لاتینی نرسیدند به این دلیل که زبان لاتینی در سنت قرون وسطای غرب ریشه دوانده بود. با این وصف، ذکر این نکته لازم است که اومانیست‌ها مطالعه‌ی آثار یونانی در اروپای غربی را در زمانی انجام می‌دادند که به دلیل انحطاط و سپس سقوط امپراتوری بیزانس زبان و آثار کلاسیک یونانی در شرق اروپا نیز دیگر رونقی نداشتند.

اگر این واقعیات مهم را به دقت به یادآوریم قطعاً نمی‌توانیم منکر این موضوع شویم که اومانیست‌ها پیش‌کسوتان لغت‌شناسان و مورخان مدرن بودند. حتی یک مورخ علم نمی‌تواند آنان را تحقیر کند. زیرا اگر موضوع پژوهش مورخ علم، علم است او نباید فراموش کند روشی که در بررسی این موضوع به کار می‌برد متعلق به قلمرو تاریخ است و اومانیست‌ها در رشته‌ی تاریخ‌نگاری مدرن پیش‌کسوت بودند. اما فعالیت اومانیست‌های ایتالیایی به پژوهش‌های کلاسیک محدود نمی‌شد، بنابراین، آن نظریه‌ای که جنبش اومانیستی را صرفاً ظهور پژوهش آثار کلاسیک یونانی می‌داند در مجموع نابسند است. چون این نظریه نمی‌تواند ایده‌آل بلاغت را، که مؤکداً در آثار اومانیست‌ها دیده می‌شود، تبیین کند و نیز نمی‌تواند تعداد پژوهش‌های بیشمار، نامه‌ها، سخنرانی‌ها و اشعاری را توضیح دهد که از قلم اومانیست‌ها تراویده‌اند.

تعداد این گونه نوشته‌ها خیلی بیشتر از پژوهش‌های کلاسیک و ترجمه آثار کلاسیکی است که اومانیست‌ها انجام دادند، نگارش این آثار را نمی‌توان نتیجه‌ی ضروری مطالعات کلاسیک آنان دانست. از یک پژوهشگر مدرن در قلمرو آثار کلاسیک یونانی یا لاتینی انتظار نمی‌رود که در ستایش شهرش به زبان لاتینی شعر بسراید یا به بازدیدکننده‌ی مهم بیگانه‌ای با سخنرانی‌های غریبی به زبان لاتین خوش‌آمد

بگوید یا برای حکومتش یک بیانیه‌ی سیاسی بنویسد. این جنبه‌ی مهم از فعالیت اومانیزم‌ها را اغلب با ذکر نکته‌ای کوتاه درباره‌ی خودنمایی‌شان ویا قوه‌ی خیال‌پردازی‌شان که در خصوص هر موضوعی سخنرانی‌گرایی بکنند کم اهمیت جلوه می‌دهند. البته نمی‌توان منکر خودنمایی و عشق اومانیزم‌ها به سخنوری شد، اما این‌ها علل آفرینش آثارشان و حتی سخنرانی‌هایشان نیستند. اومانیزم‌ها پژوهشگران کلاسیکی نبودند که به دلایل شخصی تمایل به بلیغ نوشتن و بلیغ سخن گفتن داشته باشند بلکه بر عکس، آنان خطابه‌نویسان و خطابه‌گویان حرفه‌ای بودند که جانشینان و وارثان خطابه‌سرایان قرون وسطی شده بودند و این اعتقاد را ترویج می‌دادند - اعتقادی جدید و مدرن - که بهترین شیوه برای کسب بلاغت، تقلید از الگوهای کلاسیک‌هاست؛ و بدین تریب به سوی مطالعه آثار کلاسیک و لغت‌شناسی کلاسیکی کشانده می‌شدند. اغلب ادعا می‌شود که اومانیزم‌ها طبقه جدیدی را در دوره‌ی رنسانس تشکیل می‌دادند و هیچ‌گونه حرفه‌ی مشخصی نداشتند. این ادعا می‌تواند در مورد پتراک، بوکاچو و آراسموس درست باشد، اما اومانیزم‌ها منشی شاهزادگان و شورای شهرها بودند یا دبیر دبیرستان‌ها و استاد دانشگاه‌ها که در آنجا ادبیات و فن خطابه و تاریخ تدریس می‌کردند و گاهی اوقات، هم منشی بودند و همه مدرس. این تحول در قلمرو دستور زبان و مطالعات فن بلاغت و خطابه سرانجام دیگر رشته‌های دانش را نیز متأثر ساخت. از نیمه‌ی قرن پانزدهم به بعد تعداد زیادی حقوقدان، پزشک، ریاضیدان، فیلسوف و متکلم را می‌یابیم که به همراه رشته‌های تخصصی خودشان، پژوهش‌های اومانیزمی را نیز گسترش می‌دهند.

هم اومانیزم و هم سکولاستیسم جای مهمی در تمدن رنسانس ایتالیایی دارند، اما هیچ یک از این دو، تصویری متحد کننده از این تمدن ارائه نمی‌دهد و این دو با هم حتی کل تمدن رنسانس را تشکیل نمی‌دهند. درست همان‌گونه که اومانیزم و سکولاستیسم به منزله‌ی دو شاخه‌ی متفاوت در فرهنگ رنسانس همزیستی داشتند، اما شاخه‌های مهمتری از این دو نیز بودند. مثلاً می‌توان از تحولاتی نام برد که در هنرهای زیبا، در ادبیات بومی، در علوم ریاضی و در دین و الهیات صورت گرفتند. ولی این تحولات به معنای نفی نقش اومانیزم یا سکولاستیسم در فرهنگ رنسانس ایتالیایی نیست.

تحول تحسین‌انگیز هنرهای تجسمی که شکوه و جلال رنسانس ایتالیایی است از تصورات غلوآمیزی چون نبوغ خلاق هنرمندان یا نقش آنان در جامعه و فرهنگ ناشی نشدند. هنرمندان رنسانس در وهله‌ی نخست صنعتگر بودند و اغلب دانشمند می‌شدند نه به دلیل نبوغ والایشان که نقش تحولات مدرن علم را پیش‌بینی می‌کردند بلکه به این سبب که بعضی از رشته‌های شناخت علمی، مانند کالبدشناسی (آناتومی)، پرسپکتیو و مکانیک جزو لوازم ضروری در تحول حرفه‌شان بودند. اگر بعضی از این هنرمند- دانشمندان سهمی چشم‌گیر در پیشرفت علم داشته‌اند این به آن معنا نیست که آنان کاملاً مستقل بودند یا علم و آموزش زمان خود را خوار می‌شمردند.

سرانجام ریاضیات و نجوم پیشرفت فوق العاده‌ای در سده‌ی شانزدهم داشتند و در کاربردهای عملی‌شان و در نوشته‌های آن دوره و در برنامه‌ی درسی مدارس و دانشگاه‌ها مقام‌های بسیار مهمی را به دست آوردند.

جنبش اومانیستی رنسانس برای فیلسوفان معیارهای جدیدی در فنّ بلاغت ادبی و سنجه‌های تازه‌ای برای انتقاد تاریخی از طریق ارائه‌ی تعداد بیشتری منابع کلاسیک، تهیه کرد؛ در نتیجه بسیاری اندیشه‌ها و فلسفه‌های باستان دوباره احیا و دوباره مطرح می‌شدند و از این طریق کهنه نو به هم می‌آمیختند. علاوه بر این‌ها، گرچه اومانسم خودش به هیچ فلسفه‌ی خاصی تعلق خاطر نشان نمی‌داد؛ اما در برنامه‌اش ایده‌های عمومی‌یی وجود داشتند که برای اندیشه‌ی رنسانس حائز اهمیت بسیار بودند. یکی از این ایده‌ها برداشت اومانیست‌ها از تاریخ و نیز موقعیت تاریخی خودشان بود. آنان معتقد بودند که دوره‌ی کلاسیک باستان از بیشتر جنبه‌ها دوره‌ای کامل بوده و در پی این عصر طلایی، عصر طولانی انحطاط، عصر تاریکی یا قرون وسطی‌آمده است؛ اما وظیفه و تقدیر دوره‌ی اومانیست‌ها این است که دوره‌ی کلاسیک باستان را احیا کنند و آموزش هنر و علوم‌اش را نیز نوزایی. بنابراین، این خود اومانیست‌ها بودند که مفهوم رنسانس یعنی مفهوم نوزایی را رایج کردند ولی اکنون بعضی از مورخان مدرن از این مفهوم به تندی انتقاد می‌کنند.

حتی از این هم مهمتر تأکیدی بود که در برنامه‌ی فرهنگی و آموزشی اومانیست‌های رنسانس در خصوص انسان وجود داشت و این موضوع باید حتی برای "اومانیست‌های" معاصر ما نیز خوشایند باشد و اومانیست‌های رنسانس را گرامی بدارند (گرچه شاید ایده‌آل‌های برنامه‌ی آموزشی‌شان چندان خوشایند اومانیست‌های معاصر نباشد). هنگامی که اومانیست‌های رنسانس پژوهش‌های خود را "انسانی‌ها" یا studia humanitatis می‌نامند، آنان این ادعا را بیان می‌کنند که این پژوهش‌ها به آموزش و تربیت موجود انسانی ایده‌آل کمک می‌کنند. بنابراین، این نوع پژوهش‌ها برای انسان در مقام انسان حیاتی اند. بدین سان، آنان دغدغه‌ی خاطر خود را برای انسان و حرمت او بیان می‌کردند و این موضوع صراحتاً الهام بخش بسیاری از نوشته‌های آنان بود.

افلاطون گروی رنسانس ایتالیا که در آثار مارسیلیو فیچینو (1433-1499) (Marsilio Ficino) رهبر آکادمی فلورانس و در آثار دوست و شاگردش جواننی پیکو دلا میرندولا (Giovanni Pico della Mirandola, 1463 - 1494) به قلّه خود می‌رسد از بسیاری جنبه‌ها بر آمده از جنبش اومانسیم بود. هم فیچینو و هم پیکو تعلیمات کامل اومانیستی دیده بودند و معیارهای سبک گرایانه و کلاسیکی اومانسیست‌ها را در خود جذب کرده بودند. تفوقی که برای افلاطون قائل بودند از پیش کسوتانشان پترارک و دیگر اومانیست‌های دوره‌ی اوایل رنسانس نشئت می‌گرفت. کوشش فیچینو برای ترجمه‌ی آثار

افلاطون و نو افلاطونیان باستان مقایسه‌پذیر با ترجمه‌هایی است که اومانیس‌ها از دیگر نویسندگان کلاسیک انجام می‌دادند. تلاش او برای احیا و نوزایی عقاید افلاطونیان بازتاب گرایش عمومی برای احیای هنرها، ایده‌ها و نهادهای باستان بود و فیچینو خود در یکی از نامه‌هایش می‌گوید که تلاش برای احیای فلسفه‌ی افلاطونی را با نوزایی دستور زبان، شعر، خطابه، نقاشی، سفال، معماری، موسیقی و ستاره‌شناسی که در قرن او صورت گرفته است قابل مقایسه می‌داند.

سه جریان عمده‌ی فکری رنسانس یعنی اومانیس‌م، افلاطون‌گرایی و ارسطوگرایی با هدف زندگی انسان و مکان او در کیهان دغدغه خاطر داشتند و این دغدغه، بیان خود را نه فقط در معیارهای معینی برای سلوک فرد بلکه همچنین در احساس قوی‌یی می‌یافت که برای مناسبات انسانی و همبستگی نوع بشر قائل بودند. جنبش اومانیس‌تی که منشأش فلسفی نبود ایده‌هایی عمومی اما مبهم ارائه می‌داد، و از این طریق الهام‌هایی را موجب می‌شد و متون باستان را فراهم می‌آورد. افلاطونیان و ارسطویان که فیلسوفان حرفه‌ای بودند با علائق انگارشی و تربیت فلسفی این ایده‌های مبهم را اخذ می‌کردند، و آنها را به صورت عقاید فلسفی معینی در می‌آوردند و جایی مهم در نظام‌های ساخته و پرداخته شده‌ی متافیزیکی‌شان به آنها می‌دادند.

پس از نخستین ربع قرن شانزدهم، جریان‌های فکری رنسانس اولیه به حیات خود ادامه دادند اما به طور روزافزونی نخست تحت‌الشعاع مشاجرات کلامی که از اصلاح دین (رفرماسیون) ناشی می‌شدند قرار گرفتند و بعداً نیز تحت‌الشعاع تحولاتی واقع شدند که به ظهور علم مدرن و فلسفه مدرن انجامیدند. با این وصف، رنسانس اوایل میراثی بر جای گذاشت که لااقل تا پایان قرن هجدهم مؤثر بود. اومانیس‌م رنسانس در آموزش و سنت‌های ادبی اروپای غربی و پژوهش‌های تاریخی و لغت‌شناختی زنده ماند، افلاطون‌گرایی رنسانس تأثیر افلاطون و فلوطین (پلوتینوس) را به همه‌ی آن متفکرانی منتقل کرد که می‌کوشیدند تا از فرم ایده‌آلیستی فلسفه دفاع کنند و ارسطوگرایی رنسانس، گرچه تا حدودی با فیزیکی تجربی و علم تجربی منسوخ شد اما به بسیاری جریان‌های آزاداندیشی که بعداً ظهور کردند الهام بخشید. در صف طولانی فیلسوفان و نویسندگانی که تاریخ و سنت اندیشه‌ی غربی را ساخته‌اند، جایی متمایزی به اومانیس‌ها، افلاطونیان و ارسطویان رنسانس ایتالیا اختصاص دارد. بسیاری از ایده‌های متفکران رنسانس ایتالیا اکنون صرفاً موضوعی برای کنجکاوی‌های تاریخی شده‌اند اما بعضی از آنها نیز شامل هسته‌ی حقیقت‌پایداری هستند که می‌توانند دارای پیام و الهامی برای نوع بشر باشند. نگارنده از آن رو به تشریح جنبش اومانیس‌م پرداخت چون کاسیرر به تفصیل درباره‌ی آن در این کتاب سخن نگفته است.

در بحث‌های راجع به رنسانس این سخن همواره تکرار می‌شود که: «انسان، کانون علاقه شد». اما این سخن نیز همان قدر درست است که طبیعت، کانون فکر شد. اما این پرسش مطرح می‌شود که رابطه‌ی میان طبیعت با انسان چگونه تفسیر می‌شود. پیش از هر چیز این تصور که انسان می‌تواند چیزی را از طبیعت در اختیار خود گیرد یعنی طبیعت دومی از طبیعت اولیه بیافریند، دستاورد رنسانس است. شناخت طبیعت و سلطه‌ی بر آن به موازات کشف مفهوم «انسانیت» صورت گرفت که ایده‌ی اخیر از ایده‌ی پیشرفت انسانیت جدانشدنی است. مقوله‌ی انسانیت نخست در پرتو انسان‌شناسی عمومی و اندیشه‌ی اجتماعی - فلسفی ظاهر می‌شود. پیشرفت انسانیت نخست در محتوای کانکریت یعنی در ارتباط با «سلطه‌ی بر طبیعت» نمایان می‌شود. طبیعت، ابژه یا شیء می‌شود که قوانین خود را دارد (گرچه در اوایل، این قوانین بیشتر در قالب انسان‌گونه پنداری تفسیر می‌شدند) و وظیفه‌ی ذهن انسان شناخت این طبیعت بود. و به ذهن انسان وزنه‌ای برابر با طبیعت داده می‌شد. تأکید بر ذهن انسان به این معنا بود که نتایج شناخت به هیچ‌وجه وابسته به رفتار اخلاقی شخص شناسنده نیستند. سوژه (انسان، انسانیت) اکنون رویاروی ابژه (طبیعت، کیهان) که قوانین ویژه‌ی خود را داشت، می‌ایستاد تا بیاموزد که این طبیعت را بشناسد و یکی از راه‌های پیدایش فردیت همین بود. هر چیزی که درباره‌ی مفهوم پویایی انسان بگوییم دربردارنده مفهوم درون‌باش (Immanence) است. یعنی توجه و تمرکز بر زندگی دنیوی یا به دیگر سخن سکولار شدن ارزش‌های حاکم بر زندگی بشر.

سخنی چند درباره‌ی موضوع تاریخ

موضوع پژوهش تاریخی چیست؟ پاسخ به نظر آشکار می‌رسد: پژوهش تاریخی می‌کوشد تا گذشته را بشناسد. اما گذشته برای همیشه گذشته است. گذشته همیشه در نیستی نسیان محو شده است. بنابراین گذشته دیگر وجود ندارد و تا آنجا که «وجود دارد» همیشه چیزی از میان رفته و دور است. از این رو تنها راهی که می‌توانیم در مقام مورخ به گذشته رهیابیم از طریق «خاطره»ی آن است و عمل «یادآوری» برای گذشته، وجود ایده‌آل تازه‌ای تهیه می‌کند. اندیشه‌ی تاریخی، فرآیند «یادآوری» است که با آن، گذشته در زمان حال و برای زمان حال بازسازی می‌شود. اما اگر گذشته دیگر حضور نداشته باشد، مورخ با چه چیزی فرآیند «یادآوری» را آغاز می‌کند؟ در اینجا نیز به نظر پاسخ آشکار می‌رسد: مورخ گذشته را از مواد برجای مانده و موادی که گذشته برای زمان حال بر جای گذشته است بازسازی می‌کند. این «ردپاهای» مادی را مورخ اشیای مادی نمی‌بیند بلکه سمبل‌هایی می‌شناسد که مادی شدن یا متجسم شدن روح عصر پیشین را ارائه می‌دهند. نه اشیاء نه حوادث بلکه اسناد و بازمانده‌ها، نخستین و بی‌واسطه‌ترین موضوع شناخت تاریخی هستند. حروف مادی متون، فی‌نفسه، چیزی بیش از یک شیء فیزیکی نیستند که در زمان و مکان جایی دارند و تابع قوانین طبیعت‌اند، متن مادی به منزله‌ی شیء فیزیکی، بخشی از گذشته نیست بلکه چیزی است که فقط در زمان حال پیدا می‌شود. شکل مادی یک نامه، فقط در لحظه‌ای که خوانده می‌شود، یعنی در لحظه‌ای که به منزله‌ی نشانه‌ای با

معنا یا "امر واقع تاریخی" گرفته شود یک "نامه" می‌شود. فقط از طریق روند پیچیده‌ی یادآوری تاریخی است که این شی "محض"، "معنادار" می‌شود و به سمبلی تبدیل می‌شود که می‌تواند بصیرتی در خصوص گذشته به ما بدهد. مورخ باید بیاموزد که چگونه اسناد و مدارک خود را نه فقط به منزله‌ی بقایای مرده‌ی گذشته بلکه پیام‌هایی زنده از گذشته بخواند و تفسیر کند. پیام‌هایی که به زبان خاص خودشان با ما سخن می‌گویند. ام‌محتوای سمبلیک این پیام‌ها بی‌درنگ مشهود نیست؛ بلکه کار زبان‌شناس، واژه‌شناس و مورخ است تا آنها را به سخن وادارد و زبان‌شان را بفهمد. بنابراین معنای شی تاریخی به عمل یادآوری وابسته است: اشیا و اسناد و مدارک تاریخی فقط تا وقتی هستی حقیقی دارند که به یادآورده شوند و عمل یادآوری باید مداوم و ناگسسته باشد.

وقایع گذشته‌ی فلسفی، آموزه‌ها و نظام‌های متفکران بزرگ بی‌معنی هستند مگر آن که تفسیر شوند. متون چیزی نمی‌گویند تا این که از طریق تلاش‌های مورخ وادار به سخن گفتن شوند. آنها نه تنها ناقص‌اند بلکه در بسیاری موارد، اگر نه در بیشتر موارد، تاریک و متناقض‌اند. برای روشن کردن این تاریکی و از میان بردن این تناقض‌ها به نوع خاصی از تفسیر، به "هرمنوتیک" تاریخی نیاز است.

بازسازی تجربی گذشته‌ی تاریخی

گرچه اسناد و مدارک تاریخی در قالب وجود مادی محض‌شان هرگز فهمیده نمی‌شوند اما مورخ هرگز نباید بعد مادی آنها را به دست فراموشی بسپارد. به همین دلیل بازسازی گذشته همیشه از طریق "بازسازی تجربی" آغاز می‌شود. از این لحاظ کاسیرر خود قهرمان عینیت دقیق تاریخی است. او در رساله‌ای درباره‌ی انسان می‌نویسد:

«مورخ باید همه‌ی اسناد و مدارک مربوط به موضوع را گرد آورد تا آنها را به عالی‌ترین دادگاه قانون، به دادگاه تاریخ جهان تسلیم کند. اگر او در انجام وظیفه‌ی خویش قصور کند، اگر به دلیل حُب و بعض حتی یک مدرک را از میان ببرد یا آن را نادیده بگیرد پس او از انجام عالی‌ترین تکلیف خود بازمانده است.»

اما مواد تاریخی گذشته همیشه از گزند گذشت زمان در امان نمانده‌اند. پس مورخ اغلب فقط قطعات ناقصی در اختیار دارد که باید روی آنها کار کند. این قطعات ناقص باید گردآوری و مرتب و منظم شوند پیش از آن که فهمیده شوند. در خصوص فلسفه، فرآیند استوار کردن چاپ‌های کامل نوشته‌های سنتی در فرآیند طولانی یادآوری تاریخی نخستین گام دشواری است که باید برداشته شود. کاسیرر خود حرفه‌ی فلسفی خویش را با چاپ انتقادی آثار لایب نیتس و کانت آغاز کرد و چاپ انتقادی نوشته‌های چاپ نشده‌ی او برای بازسازی اندیشه‌ی او از ضروریات است.

پانوشت‌ها

- .Wilhelm Dilthey, *Gesammelte Schriften*, Stuttgart ,1957, Bd.2,S.I -1
- The New Cambridge Modern History, I. Renaissance (1439-1520) , (ed. G. R. Potter) -2
.Cambridge University Press, 1977 , P.1
- 3- مطالب بالا با استفاده از کتاب زیر نوشته شده است:
- .Paul Oskar Kristeller, *Renaissance Thought*, Harper & Row Pub.1995
- E.Cassirer, *The Essay on Man, An Introduction to a Philosophy of Human Culture*, (New-4
Haven: Yale University Press, 1944, P.189